

بخشی از پیام‌های دریافتی بمناسبت بزرگداشت مینا اسدی، که در مراسم مربوطه خوانده شد.

کمیته‌ی بزرگداشت هنرمندان

yavar.ostvar@spray.se

متن پیام‌های آقایان، ناصر پاکدامن، نسیم خاکسار، باقر مؤمنی و رضا مرزبان

بمناسبت بزرگداشت مینا اسدی.

زادروز فرخنده‌ای است، زادروز مینا!

از آن زمان که او را شناختم (در تابستان ۱۹۸۲ بود که بدیدار ساعدی به پاریس آمده بود همراه نوزادِ چند ماهه‌اش که اکنون دیگر جوانسالی برومند است)، مینا را همواره در تب و تاب و دوان و گویان و کوبان دیدم که از آنچه می‌گذرد دل خون است و به اعتراض و انتقاد می‌نویسد و می‌گوید و می‌سراید، و کمتر با تعارف و پوشیده و بیشتر بی‌محابا و بی‌مجامله و آشکار!

در این سال‌ها، هر زمان که صدایش را از دور شنیده‌ام صدایی بوده است در جستن همدردی و در یافتن همراهی و در گفتن این که اکنون چه کنیم و یا پرس و جویی که فلان را چه پیش آمده است و با بهمان چه کنیم؟ گاهی صدایش شاد و رسا می‌آید و گاهی هم شکسته و غمگین. اما همیشه می‌آید این صدا. که مینا از پا نمی‌نشیند.

واپسین بار از مرگ هنرمندی سخن رفت. از آن مدرسه‌ی ساری سخن گفت و از آن اتاق کوچک. و این پرسش که چرا چنین کرد؟ مینا یکسره درد و همدرد و خاموشی و فریاد بود. صدایش در گرفتگی اندوه بگوش می‌رسید تا همچنان بگوید که باید کاری کرد و من همچنان هستم.

پس از آشنایی با خودش بود که با شعرش آشنا شدم.

تندرست و خوب و خوش و شاد و خندان باشد بانوی گرامی ما، با همه‌ی گفته‌ها و نوشته‌ها و سروده‌هایش.

چه فرخنده روزیست زاد روز مینا که سروده بود: حلقه، حلقه‌ی اسارت است. همیشه بسراید، همیشه بماند، همیشه می‌ماند، همیشه خواهد ماند مینای ما!

با احترام و دوستی ناصر پاکدامن

سلامی از دور

دوستان عزیز، دوستداران شعر و داستان‌های مینا اسدی، خانم‌ها و آقایانی که در برنامه‌ی بزرگداشت شصتمین سال تولد مینا اسدی: نویسنده و شاعری در تبعید، گرد آمده‌اید، به شما درود می‌فرستم. من را هم در کنار خود داشته باشید.

بزرگداشت مینا، بزرگداشت ادبیات است، بزرگداشت شعر و داستان است، بزرگداشت کلمه است و کلام که انسان با آن نام و جان تازه پیدا کرد و توانست به خود نگاه کند و از جهان بیرون و درون‌اش حرف بزند و بر سنگ بنویسد و برای آیندگان میراث بگذارد. حفظ و نگهداری از این میراث است که ما را گرد هم آورده است. در این دوره‌ی دروغ و چپاول، ما با این میراث در بغل، چه فقیریم از یک سو و چه داریم از سویی دیگر. به چشمی خندان و در چشمی دیگر اندوه و حسرت، ایستاده ایم به نگاهبانی این میراث، تا از دستبرد دروغ که پلیدترین دشمن هر چه زیبایی و ارزش است در امانش داریم.

مینا اسدی را پانزده سال است که می‌شناسم. شاعری صمیمی با مردم که به کلمه و به وفاداری قلب و اندیشه، باور دارد. او از سلاله‌ی آفرینندگانی است که کارشان حاصل عرق‌ریزان روح است. با حضور آن‌هاست که به نقل از فالکنر: آدمی نمی‌تواند آخرین دینگ دانگ ناقوس غروب انسانی را باور کند.

شصتمین سال تولد مینا اسدی، شاعر و نویسنده‌ی خوش‌قلب میهنم مبارک باد!

نسیم خاکسار هلند، اوترخت یازدهم مارس ۲۰۰۳

دوستان عزیز پس از سلام

براستی دست‌مریزاد که این بار سنت مرضیه‌ی مرده‌پروری و یا بعبارت خودمانی‌تر مرده‌خوری را کنار گذاشته و تصمیم گرفته‌اید که یک موجود زنده را دراز کنید!

اما با آن که این کار شما یک اقدام سنت‌شکنانه است، باز هم بنظر من دو مشکل اساسی در بر دارد. یکی این که چرا ایتقدر اصرار دارید که سن و سال طرف را به رخش بکشید که با همه‌ی احساس سرزندگی که دارد بنظرش برسد که دوستان دارند به او می‌گویند: برو کنار تا جا برای جوانترها باز شود، که این واقعاً ستم بزرگی است و تازه وقتی هم به دل می‌گیرد، در حالیکه هنوز احساس می‌کند که از درونش آتش می‌جوشد، برای دل‌داری‌اش می‌گویند «دود از کنده بلند می‌شود»! یعنی که هم فضا را کور و آلوده کردی و هم ما را به سرفه انداختی و اشکمان را درآوردی. که این دیگر از هر ناسزایی بدتر است.

دوم اینکه حالا چرا «بزرگداشت»؟ که این کلمه باز هم آدم را بیاد مجلس ترحیم و فاتحه‌خوانی می‌اندازد. چرا مثلاً چیزی مثل «مجلس آشنایی» نه؟ لابد می‌خواهید بگویید که ما فلانی، و در اینجا مینا اسدی، را خوب می‌شناسیم و از خوب و بد و نقاط ضعف و قوت خودش و کارهایش آگاهی کافی داریم! من که هرگز جرأت چنین ادعایی را ندارم، ولی دلم می‌خواهد از حاضران پرسید و ببینید که چند درصد آنها که آمده‌اند «مینا» را بزرگ بدارند، عناوین تمام کارها و زمینه‌های گوناگون کارهایی را که کرده است، می‌شناسند؟ باور نمی‌کنم حتا برگزارکنندگان مجلس هم چنین آشنایی کاملی نسبت به او داشته باشند.

بهر حال مینا جان! با همان مختصر شناختی که از تو دارم، برای کارهایی که کرده‌ای و در مقامی که ایستاده‌ای، با همه‌ی انتقاداتی که ممکن است به خودت و کارهایت وارد باشد، به تو تبریک می‌گویم و برخلاف این بچه‌ها که با این «بزرگداشت»، و در واقع «ذم شبه مدح» می‌خواهند با برخ کشیدن شصت سالگی، تو را بصورت کنده‌ای دودزا بدل کنند، تا صد سال دیگر همچنان مانند درخت طور سینا آتش افشان باشی.

مخلص همه‌ی خوبان باقر مؤمنی

شما که او را کشتید!

اجتماعی از شاعران و نویسندگان ایرانی بود با نویسندگان و شاعرانی که پرچم دفاع از آزادی را در ایران بدوش کشیده بودند و توفان که آن ها را به بیرون پرتاب کرد، روزگار دشوار آوارگی را در کشورهای اروپایی می گذرانند. و اکنون به رسم هر سال گرد آمده بودند تا همبستگی شان را بنمایش بگذارند و چاره جویانه اندیشه ها، صداها و دست هاشان را هماهنگ سازند.

اما از جرقه ای، آتش در انبار باروت افتاده بود. تالار آشفته و پر خروش بود. فریاد و هجوم انبوهی بر سر یک تن، و آن یک تن خاموش، و حتا اندک با شگفتی و درماندگی، تماشاگر خشم و خروش سرکش. ناگهان از میان گروه خشمگین، فریادی برخاست: شما که او را کشتید! شما که او را کشتید! بس کنید! صاحب این بانگ ملامتگر، خانم مینا اسدی بود. او بود که، گر چه در اعتراض به آن یک تن، با گروه مهاجم هماهنگ بود، اما، خشم و خروش کور آنها را تاب نیاورده بود.

سرانجام خشم و خروش مهار شد و خرد و خویشتن داری به تالار بازگشت.

آن ساعت های توفان زده فرصتی بود تا شاعران و نویسندگان آواره از کشور، خلق و خوی خود را - سرشته در فضای ایران - به داوری خرد بسپارند. و برای من فرصتی تا در جوش و خروش بی مهار آن جمع همه شاعر و نویسنده ی صاحب نام و پرآوازه، چهره ی خانم مینا اسدی را برجسته ببینم. چهره ی هنرمندی که حتا در میدان، حریم انصاف و حقوق و حرمت انسانی حریف را نگاه می دارد.

اکنون سال ها از آن جدال تلخ و عبرت انگیز گذشته است. هر دو سر جدال - که در پاکدلی شان جای بحث نبود - در آرامش «پرلاشز» غنوده اند و خشم و خروش دیگران، در غبار زمان فرورفته است. اما صدای رسای خانم مینا اسدی همچنان در گوشم طنین انداز است که می گوید: شما که او را کشتید!...

رضا مرزبان، پاریس ۱۰ مارس ۲۰۰۳